

جزوهی فارسی ۳

(معنی شعر و نثر)

ستایش

- ۱- خدایا! تنها تو را ستایش می‌کنم؛ زیرا تو پاک و سزاوار خدایی هستی. تنها به راهی می‌روم که تو راهنمایی‌ام کرده‌ای.
- ۲- فقط درگاه تو را جستجو می‌کنم و تنها به دنبال فضل و بخشش تو هستم (به سبب لطف تو در تلاشم) و فقط تو را به یگانگی می‌ستایم؛ زیرا شایسته آن می‌باشی.
- ۳- تو دانا، بزرگ، بخشنده و مهربانی. تو مظهر فضل و دانش و شایسته‌ی ستایش هستی.
- ۴- تو را نمی‌توان توصیف کرد؛ چون در فهم بشر جای نمی‌گیری. کسی را نمی‌توان شبیه تو دانست؛ زیرا در وهم و خیال انسان نمی‌گنجی.
- ۵- سراسر وجودت عزت، شکوه، دانش، اطمینان، روشنائی، شادی، بخشش و پاداش است.
- ۶- تو از همه‌ی امور پنهان آگاهی داری و همه‌ی عیب و نقص‌های ما را می‌پوشانی و همه‌ی کم و زیاد شدن‌ها به دست توست.
- ۷- تمام وجود سنایی تو را به یگانگی می‌ستاید، به این امید که از آتش جهنم رهایی یابد.

درس یکم : شکر نعمت

- * مَنّت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت .
- سپاس مخصوص خداوند گرامی و بزرگ است که اطاعت و فرمانبرداری از او سبب نزدیکی به او می‌شود و شکرگزاری از او باعث افزایش نعمت می‌گردد .
- * هر نفسی که فرو می‌رود ، ممدّ حیات است و چون برمی‌آید ، مفرّح ذات . پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شگری واجب .
- هر نفسی که فرو برده می‌شود، یاری رسان و ادامه دهنده زندگی است و زمانی که بیرون می‌آید، شادی‌بخش وجود است. بنابراین در هر نفسی دو نعمت وجود دارد و برای هر نعمتی هم شکرگزاری واجب است .
- * از دست وزبان که برآید کز عهده شگرش به درآید؟
- هیچ کس قادر نیست که شکر نعمت‌های خداوند را آن طور که شایسته است به جای آورد.

*** اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشُّكُورِ .**

ای خاندان داود شکرگزار باشید و عده‌ی کمی از بندگان من شکرگزارند .

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که به جای آورد

همان بهتر است که بنده به خاطر کوتاهی در عبادت و شکرگزاری، از درگاه خداوند طلب آمرزش و بخشایش کند وگرنه هیچ کس نمی‌تواند خداوند را آن‌گونه که شایسته است، شکرگزاری و عبادت کند .

*** باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده .**

رحمت بی‌اندازه‌ی خداوند همانند بارانی بر همه نازل شده‌است و نعمت فراگیر او همانند سفره‌ای همه جا گسترده است .
(مفهوم : رحمت و نعمت خداوند شامل حال همه‌ی بندگان و موجودات می‌شود .)

*** پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای منگر نبرد .**

آبروی بندگان را به دلیل گناه آشکارشان نمی‌ریزد و رزق و روزی‌شان را به سبب خطای زشتی که مرتکب می‌شوند، قطع نمی‌کند .

*** فرآش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه‌ی ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین پیورده .**

خداوند به باد صبا فرمان داده تا گل‌ها و سبزه‌ها را شکوفا و سرسبز کند و به ابر بهاری نیز دستور داده تا گیاهان را در زمین پرورش دهد .

*** درختان را به خلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده .**

خداوند به عنوان هدیه‌ی نوروز، قبای سبزرنگ از برگ‌ها را بر تن درختان پوشانده است و به واسطه‌ی فرارسیدن فصل بهار، شکوفه‌ها را همچون کلاهی بر سر شاخه‌های درختان گذاشته است .

*** عصاره‌ی ناکی به قدرت او شهد فایق شده و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته .**

* شیرهی انگور به واسطه‌ی قدرت خداوند به شیرینی ممتاز و برتر تبدیل شده و هسته‌ی خرما به سبب توجه و پرورش او، درخت خرمای بلندی شده است .

*** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری**

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

۱- تمام پدیده‌های هستی در فعالیت و تکاپو هستند تا تو رزق و روزی خود را به دست آوری و در عین حال از یاد خدا غافل نباشی.

۲- همه‌ی پدیده‌های هستی برای تو در تلاش‌اند و مطیع و فرمانبردار تو هستند، بنابراین از انصاف به دور است که مطیع خداوند نباشی. (مفهوم : انسان باید همیشه به یاد خدا باشد و شرط بندگی و فرمانبری را به جای آورد.)

* در خبر است از سرور کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان محمد مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - در حدیث و سخنی از سرور جهانیان، مایه‌ی افتخار موجودات، رحمتِ خداوند بر اهل عالم، برگزیده‌ی آدمیان و نقطه‌ی اوج و کمال گردش روزگار، حضرت محمد مصطفی - که سلام و درود خداوند بر او و آلش باد - چنین آمده است :

* شَفِيعُ مُطَاعٍ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ

شفیع : شفاعت کننده | مطاع : فرمانروا . کسی که از فرمانش اطاعت می کنند . | نبی : پیامبر | کریم : بخشنده
قسیم : زیبارو | جسیم : خوش اندام | نسیم : خوشبو | وسیم : دارای نشان پیامبری
* شاعر در این بیت هشت صفت برای پیامبر اسلام (ص) ذکر کرده است .

* بَلِغُ الْعَلِيِّ بِكَمَالِهِ ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ حَسَنَتُ جَمِيعِ خِصَالِهِ ، صَلَّوْا عَلَيْهِ وَآلِهِ

به واسطه‌ی کمال خود به مرتبه‌ی بلند رسید و با جمال نورانی خود، تاریکی‌ها را برطرف کرد. همه‌ی صفات و خصلت‌های او زیباست. بر او و خاندانش صلوات بفرستید .

* چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

ای پیامبر! مسلمانان غم و اندوهی ندارند چون پشتیبانی مانند تو دارند. کسی که کشتی بانش حضرت نوح (ع) باشد، از امواج دریا هراسی ندارد.

* هر گاه که یکی از بندگان گنهکار پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت به درگاه حق - جل و علا - بردارد، ایزد تعالی در او نظر نکند .

هرگاه که یکی از بندگان گناهکار و آشفته‌حال، به امید قبولی توبه، دست خود را به درگاه خداوند بزرگ بلند کند، خداوند بلندمرتبه به او توجه نمی کند .

* بازش بخواند ، باز اعراض کند .

آن بنده دوباره خدا را صدا می زند، ولی باز هم خداوند از او روی برمی گرداند و توجهی نمی کند .

* بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند .

بار دیگر خداوند را با زاری و التماس صدا می زند .

* حق - سبحانه و تعالی - فرماید : یا ملائکتی قد استحييت من عبدی و لیس له غیرى فقد غفرت له .

خداوند پاک و بلندمرتبه می فرماید: ای فرشتگانم ! من از بنده‌ی خود شرم دارم، او جز من پناهی ندارد. پس او را آمرزیدم.

* دعوتش اجابت کردم و امیدش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده شرم دارم .

دعایش را مستجاب کردم و آرزویش را برآورده ساختم؛ زیرا از این همه دعا و ناله‌ی بنده ام شرم می کنم.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده ست و او شرمسار

بزرگواری و مهربانی خداوند را مشاهده کن؛ بنده گناه می کند ولی او (خدا) شرمنده می شود .

* عاکفان کعبه ی جلالش به تقصیر عبادت معترف که : ما عبدناک حق عبادتک .

پرستش کنندگان خداوند (عبادان) به کوتاهی در عبادت اعتراف دارند و می گویند: تو را آن گونه که شایسته است، پرستش نکردیم .

* و واصفان حلیه ی جمالش به تحیر منسوب که : ما عرفناک حق معرفتک .

و وصف کنندگان زیبایی خداوند به سرگستگی و حیرت منسوب شده اند و می گویند : تو را آن گونه که شایسته است ، نشناختیم .

* گر کسی وصف او ز من پرسد بی دل از بی نشان چه پرسد باز

عاشقان کشتگان معشوقند — رنیايد ز کشتگان آواز

۱- اگر کسی توصیف معشوق (خدا) را از من بخواهد، پاسخی برای او ندارم؛ عاشق و دلداده چگونه می تواند خدای بی نشان را وصف کند؟

۲- عاشق حقیقی در برابر معشوق (خدا) مانند یک مُرده است و کسی که فانی و مُرده باشد، نمی تواند سخن بگوید.

(بیت دوم به این نکته اشاره دارد که ؛ عاشق واقعی، بی ادعا و خاموش است و اسرار الهی را نزد دیگران بازگو نمی کند .

و نیز به این حدیث پیامبر هم اشاره دارد: (مَنْ عَرَفَ اللهَ ، فقد کَلَّ لِسَانَهُ کسی که خدا را شناخت ، زبانش گنگ و لال

می شود .)

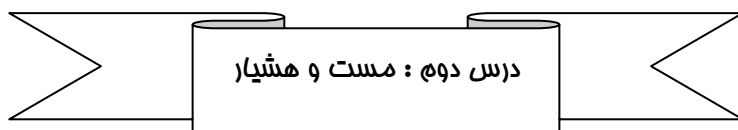
* یکی از صاحب‌دلان سر به جیب مراقبت فرو برده بود و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ آنکه که از این معامله باز آمد، یکی از دوستان گفت: از این بوستان که بودی، ما را چه تحفه کرامت کردی؟

یکی از عارفان در حالت تفکر و کشف و شهود عرفانی فرو رفته بود؛ هنگامی که از این حالت عرفانی بیرون آمد، یکی از دوستان به او گفت: از این حالت عرفانی و نورانی که در آن قرار داشتی، برای ما چه هدیه‌ای آوردی؟
گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه‌ی اصحاب را. چون رسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.
گفت: در نظرم بود که وقتی به اسرار و معارف الهی دست یابم، بهره‌ای از آن را به عنوان هدیه برای دوستان بیاورم. ولی وقتی [به آن حالت عرفانی] رسیدم، عنایت خداوندی چنان من را مست و شیفته‌ی خود ساخت که اختیار خود را از دست دادم.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدعیان در طلبش بی‌خبرانند کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

۱- ای بلبل! عشق ورزی واقعی را از پروانه بیاموز؛ زیرا جان خود را در راه معشوق از دست داد اما صدایی از او شنیده نشد.

۲- کسانی که ادعای شناخت خدا را دارند، در واقع افراد غافل هستند که به هیچ شناختی نرسیده‌اند؛ چون هر کس به معرفت الهی رسید، خود بی‌نشان و ناپیدا شد و اسرار را فاش نمی‌کند.



۱- مأمور اجرای احکام دینی، مستی را در راه دید و یقه‌اش را گرفت. مست گفت: دوست عزیز! این که گرفته‌ای پیراهن است نه افسار.

۲- گفت: تو مست هستی و به همین سبب نامتعادل راه می‌روی. مست پاسخ داد: تقصیر راه رفتن من نیست، راه ناهموار است.

۳- گفت باید تو را تا خانه‌ی قاضی ببرم. مست گفت: تا صبح فردا صبر کن؛ زیرا نیمه شب است و قاضی بیدار نیست.

۴- گفت: خانه‌ی حاکم نزدیک است. آنجا برویم. گفت: از کجا معلوم که حاکم خود در میخانه (شراب فروش) نباشد؟

۵- مأمورگفت: تا زمانی که بروم و داروغه را آگاه کنم، تو در مسجد بخواب. مست گفت: من گناهکارم و مسجد جای افراد بدکار نیست.

۶-گفت: مخفیانه پولی(رشوه) به من بده و خود را آزاد کن! مست گفت: در دین رشوه‌خواری جایگاهی ندارد و حرام است. (معنای دیگر مصراع دوم: کار حرام را در دین نمی‌توان با رشوه سر و سامان داد).

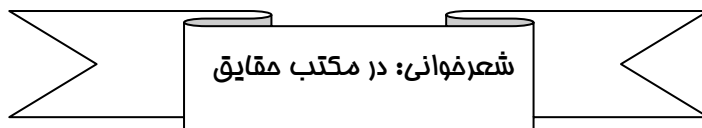
۷-گفت: به عنوان جریمه و تاوان لباست را از تنت می‌کنم.گفت: لباسم پوسیده و کهنه است.

۸-گفت: تو هوشیاری ات را از دست داده ای و نمی‌دانی که کلاه از سرت افتاده است! مست پاسخ داد: کلاه بر سر نداشتن ننگ و عیب نیست، مهم این است که انسان عقل داشته باشد.

(نکته: در قدیم بدون کلاه و دستار در بین مردم ظاهر شدن، نوعی ننگ و بی ادبی تلقی می‌شد.)

۹-گفت: یقیناً زیاد شراب نوشیده‌ای که چنین مست شده‌ای. مست گفت: ای نادان! در شرع، کم یا زیاد خوردن شراب مطرح نیست و در هر صورت شراب حرام است.

۱۰-گفت: باید شخص هوشیاری، مجازات شرعی را بر مست اجرا کند. مست گفت: هوشیاری نمی‌توانی پیدا کنی؛ زیرا کسی در این شهر هوشیار و آگاه نیست!



۱- ای بی‌خبر از معرفت و عشق! بکوش تا عارف و آگاه شوی؛ تا وقتی سالک و رونده‌ی راه حقیقت نباشی، نمی‌توانی به مقام ارشاد و هدایت خلق برسی.

۲- ای جوینده حقیقت! آگاه باش و بکوش که در مدرسه‌ی حقیقت جویی، از عشق (پیر عارف) درس بیاموزی تا کارآموده و باتجربه‌گردی و روزی به مقام پیر عارف برسی.

۳- ای جوینده حقیقت! مانند مردان راه عشق، وجود بی‌ارزش خود را رها کن و به تعلقات مادی دلبسته نباش تا به کمک عشق وجودت ارزشمند شود.

۴- دلبستگی به امور دنیا تو را از مقام انسانیت دور کرده است؛ زمانی به مقام حقیقیات می‌رسی که خود را از همه تعلقات مادی رها کرده باشی.

۵- اگر پرتو نور الهی بر دل و جانت بتابد، به خدا قسم که از خورشید آسمان هم زیباتر و پرنورتر خواهی شد.

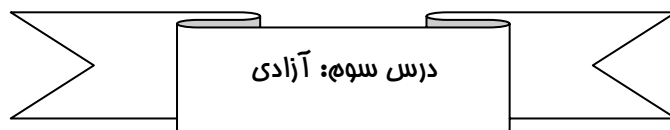
۶- لحظه‌ای در دریای عشق الهی غرق شو و به مقام فنای حق برس. شک نکن که وجودت دیگر گرفتار آلودگی عالم مادی نمی‌شود.

۷- اگر در راه خدای بزرگ قدم برداری و به مادیات بی‌توجه شوی، سرتاپای وجودت غرق نور خدا خواهد شد.

۸- اگر خدا و کسب رضای او مورد توجهات باشد، یقین کن که از آن پس صاحب بصیرت و آگاهی خواهی شد.

۹- اگر در راه خدا وابستگی‌های مادی و دنیادوستی تو نابود شود، از این دگرگونی ترس به خود راه نده؛ زیرا اگر توجه تو از علائق دنیایی دور شود، تازه آغاز زندگی روحانی و معنوی توست.]

۱۰. ای حافظ! اگر در آرزوی رسیدن به معشوق هستی، باید در برابر اهل فضیلت و کمال (عرفا)، فروتن و متواضع باشی.



۱- ناله و اشعار حزین من شاعر همه برای وطن است. پرنده‌ی اسیر در قفس هم مثل من به خاطر محروم شدن از آزادی می‌نالد.

۲- از باد سحر درخواست می‌کنم که خبری از من به دوستان مبارزم که آزادند، برساند.

۳- هم‌وطنان! برای آزادی خود و وطن تان چاره‌ای بیندیشید؛ زیرا هرکس چنین نکند، همچون من گرفتار می‌شود.

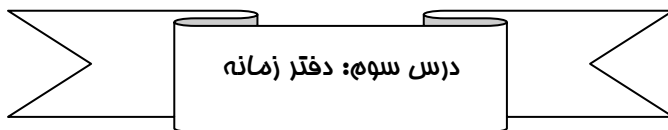
(معنی دیگر مصراع دوم: زیرا هر کس چنین نکند با من زندانی و گرفتار تفاوتی ندارد.)

۴- کشوری که به دست بیگانگان آباد شود، باید به حالش گریست و آن را با اشک ویران کرد؛ زیرا آنجا، خانه‌ی اندوه و غم است.

۵- لباسی را که در راه وطن خون آلود نگردد؛ باید پاره کرد. چون مایه‌ی رسوایی است و بی‌ارزش‌تر از کفن می‌باشد.

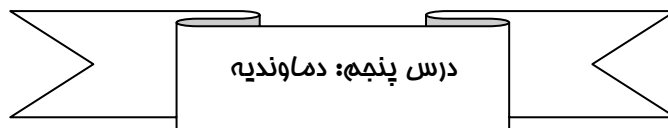
(مفهوم: کسی که در راه وطن جان خود را فدا نکند، شایسته بی‌توجهی و طرد شدن است)

۶- مردم امروز یقین پیدا کرده‌اند که آن کسی را (محمدعلی شاه) که به پادشاهی رسانده‌ایم، در حقیقت شیطانی پلید است.



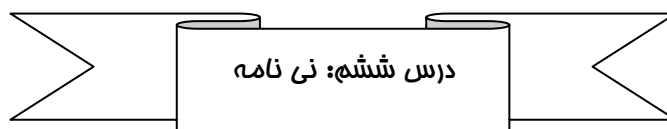
- ۱- هرگز در فکر و غصه کم و زیادی مال نبوده‌ام. به خاطر همین بی توجهی به مادیات، غم و اندوه نداشته‌ام.
- ۲- کشوری که انسان‌های متفکر و صاحب قلم نداشته باشد، به مرور زمان از صفحه روزگار حذف می‌شود (نابود می‌شود)
- ۳- هر کس به فکر مردم جامعه احترام نگذارد، خردمندان نیز او را شایسته احترام نمی‌دانند.
- ۴- با اینکه زندگی ساده و فقیرانه‌ای دارم و مُرفه نیستم ولی آرامشی دارم که جمشید (از پادشاهان اساطیری ایران) هم نداشت.

۵- بسیاری با عدالت موافق بودند، ولی هیچ کس مانند من (فرخی) در راه تحقق آن، بااراده و ثابت قدم نبود.



- ۱- ای دماوند که چون دیو سپید، اسیر و بی حرکت هستی. ای گنبد بلند آسمان!
- ۲- کلاخودی از نقره (برف) بر سر گذاشته‌ای و کمربندی آهنی (دامنه سنگی) بر کمر داری.
- ۳- برای این که مردم چهره‌ات را نبینند صورت زیبایت را در پشت ابر پنهان کرده‌ای. (بلندی دماوند منظور است)
- ۴- برای نجات از همنشینی با انسان‌های حیوان صفت و این مردمِ شوم همچون دیو ...
- ۵- به آسمان رفته‌ای و با خورشید و سیاره مشتری هم پیمان و هم نشین شده‌ای! (بلندی دماوند منظور است)
- ۶- وقتی که زمین از ستم روزگار این چنین سیاه و ساکت و معلق شد...
- ۷- از روی خشم و عصبانیت مُشتی بر آسمان زد و تو آن مشت هستی ای دماوند!
- ۸- تو مُشتی هستی که روزگار نواخته و پس از گذشت قرن‌ها برای ما به میراث مانده‌ای.
- ۹- ای مشت زمین! (دماوند) به آسمان برو و چند ضربه به آن بزن.

- ۱۰- نه! نه! تو مشت روزگار نیستی ای کوه! و من از تشبیه خود خشنود نیستم.
- ۱۱- تو قلب منجمد زمین هستی که مدتی از شدت درد، متورم شده است.
- ۱۲- برای اینکه درد ورم تسکین یابد بر روی آن مرهمی از کافور (برف) نهاده اند.
- ۱۳- ای دماوند که دل دردمند روزگار هستی، آتشفشان کن و آتش درونت (خشم) را پنهان نگه ندار!
- ۱۴- آرام نباش . سخن بگو . افسرده و غمگین نباش . شادمانه بخند.
- ۱۵- خشم و اعتراض را پنهان نکن و از این شاعر دلسوخته نصیحتی را بپذیر.
- ۱۶- اگر آتش خشم درونت را پنهان نگه داری به جان تو قسم که جانت (وجودت) را می سوزاند.
- ۱۷- ای مادر پیر! دماوند! این نصیحت فرزند بدبخت خود (شاعر) را گوش کن .
- ۱۸- آن روسری سفید که نماد ناتوانی و انزواست از سر بردار (قیام کن) و اختیار حکومت را به دست بگیر.
- ۱۹- مثل مار بزرگ زهر آگین حمله کن و مانند شیر خشمگین غرش کن...
- ۲۰- این حکومت ظالمانه را که بر پایه‌ی فریب و تزویر بنا شده است، نابود کن.
- ۲۱- بنای این حکومت ظالم را خراب کن؛ ظلم را باید از پایه ریشه کن و نابود کرد .
- ۲۲- حق انسان‌های دانا را از این حاکمان نادان و پست بگیر.



- ۱- از این نی بشنو که چگونه از فراق سخن می گوید و از جدایی‌ها و ایام هجران شکایت می کند.
- ۲- از روزی که مرا از نیستان (عالم معنا) جدا کرده‌اند، همه‌ی آفرینش همراه با من از درد فراق نالیده‌اند.
- ۳- برای بیان درد اشتیاق، شنونده‌ای می‌خواهم که دوری از حق را درک کرده و دلش از درد و داغ فراق سوخته باشد.
- ۴- هرکس از اصل و مبدأ خویش دور افتاده باشد، همواره روزگار وصال خود را جستجو می کند و به آن بازمی گردد.
- ۵- من برای اینکه همدم و همرازی پیدا کنم و درد فراق را با او در میان بگذارم، در میان هر جمعیتی حاضر شدم . خواه آنان که در راه شناخت خدا کُند هستند و خواه آنان که حالات قلبی عالی و شکوهمند دارند.

۶- هرکسی در حد فهم و ادراک خود با من همراه و یار شد اما حقیقتِ حال مرا در نیافت.

۷- اسرار من در ناله های من نهفته است اما با چشم و گوش و حواس ظاهری نمی توان به حقیقتِ این ناله و اسرار درون پی بُرد.

۸- با اینکه جسم و جان به هم پیوسته اند و هیچ کدام از دیگری پوشیده نیست ولی کسی اجازه ندارد که جان را ببیند.

۹- صدایی که از این نی برمی خیزد، آتش عشق است و باد و هوا نیست. هر کس این آتش عشق در وجودش راه نیافته است، امیدوارم نابود شود.

۱۰- سوز و گداز آتش عشق است که ناله‌ی نی را اثر گذار کرده و هر جوشش و شوری که در شراب ایجاد می شود نیز از اثر همین عشق است .

۱۱- نی همدم کسانی است که از معشوق خود جدا مانده اند. نغمه‌ی نی، راز عاشقان را فاش می کند.

۱۲- آیا کسی تا کنون زهر و پادزهری مانند نی دیده است؟ آیا تا کنون کسی همدم و مشتاقی مانند نی دیده است؟

۱۳- نی داستان راه پُرخطر عشق را بیان می کند و عشقِ عاشقان حقیقی مانند مجنون را بازگو می نماید.

۱۴- حقیقتِ عشق را هر کسی درک نمی کند، تنها عاشق (بی هوش) مَحْرَم است، همان طور که گوش برای درک سخنانِ « زبان »، ابزاری مناسب است.

۱۵- همه‌ی عمر ما عاشقان با سوز و گداز عشق سپری شد و روزگارمان با غم و اندوه به پایان رسید.

۱۶- اگر عُمر ما گذشت و از دست رفت اهمیتی ندارد. اما ای عشق تو بمان! زیرا هیچ کس پاکتر و مقدس تر از تو نیست.

(معنی دیگر مصراع دوم: اما تو ای معشوق ازلی که همچون تو کسی پاک و مُنَزّه نیست، امیدوارم عنایات و الطاف تو همواره متوجه ما باشد .)

۱۷- تنها ماهی دریای حق (عاشق) است که از غوطه خوردن در آب عشق و معرفت سیر نمی شود. هر کس از عشق بی بهره باشد ، روزگارش تباه و بیهوده می شود.

۱۸- از آنجا که حال عارف کامل را انسان های خام و غیر عاشق درک نمی کنند. پس بهتر است سخن را کوتاه کنم و به پایان برسانم.

درس هفتم : در مقیقت عشق

توضیح:

- رساله رمزی و تمثیلی " فی الحقیقه العشق " ماجرای سه برادر را بیان می کند که از جوهر عقل آفریده شده اند:
- ۱- حُسن (برادر بزرگتر) که با یک لبخندش هزار ملک مقرب پدید آمد.
 - ۲- عشق (برادر وسطی) که با دیدن حُسن شور و شوقی در وی افتاد.
 - ۳- حُزن (برادر کوچکتر) که با برادر وسطی در آمیخت و از این آمیزش آسمان و زمین پدید آمد.

و آگاه باش که از جمله نام‌های حُسن (زیبایی) یکی جمال و دیگری کمال است. هر چیزی که وجود دارد چه موجودات روحانی غیرمادی و چه موجودات جسمانی و مادی همه در پی رسیدن به کمال و تعالی هستند. و هیچ کس را نمی‌بایی که به حُسن (زیبایی) تمایل نداشته باشد. پس اگر خوب فکر کنی می‌بینی که همه طالب حُسن هستند و می‌کوشند که خود را به آن برسانند. و به حُسن - که مقصود و هدف همه است - به‌دشواری می‌توان رسید. زیرا رسیدن به حُسن جز با وساطت عشق امکان پذیر نیست. و عشق هر کسی را نزد خود راه نمی‌دهد و در هر جایی ساکن نمی‌شود و به هر کسی توجه نمی‌کند [چون همه لایق او نیستند].

دوستی و محبت وقتی به اوج برسد آن را عشق می‌نامند و عشق از محبت خاص‌تر و بالاتر است. چون هر عشقی دوستی و محبت است اما هر محبتی عشق نیست. و محبت از معرفت و شناخت خاص‌تر و ویژه‌تر است؛ زیرا هر محبتی معرفت است اما هر معرفتی، محبت نیست.

پس در سیر و سلوک، معرفت پله اول، محبت پله دوم و عشق پله سوم است. سالک تا وقتی که دو مقام معرفت و محبت را پشت سر نگذراند نمی‌تواند به مقام عشق که از همه بالاتر است برسد.

(رسیدن به مقام عشق بدون برداشتن دو گام اساسی؛ یعنی معرفت و محبت امکان پذیر نیست.)

سودای عشق

کسی می‌تواند در راه عشق قدم بگذارد که دلبسته هواهای نفسانی نباشد و نفس خود را ترک کند و عشق را بر نفس خود ترجیح دهد. عشق مانند آتش است هر جا وارد شود، اجازه حضور به کسی نمی‌دهد. به هر جا (دل) برسد آن را می

سوزاند و آن را همرنگ خود درمی آورد. (آن را آتشین می سازد.) (مفهوم : لازمه‌ی عشق ، فنای در معشوق است)

***بیت:** کسی می تواند راه عشق را بییما بد که از هستی خود بگذرد. دل بستگی به هستی و زندگی در مسیر عشق امکان پذیر نیست.

ای مخاطب عزیز! رسیدن به خدا واجب و ضروری است و ناچار هر چیزی را که می توان به وسیله آن به خدا رسید ، از نظر سالکان طریقت واجب است. عشق، بنده را به خدا می رساند پس عشق به این دلیل در طریقت ضروری و واجب است. وظیفه‌ی سالک آن است که تنها طالب عشق باشد. حیات و هستی عاشق از عشق است، بی عشق نمی تواند زندگی کند. حیات واقعی را حاصل عشق بدان و مرگ واقعی را نتیجه بی خبری از عشق بدان.

دیوانگی و خیال عشق از هوش مادی و عقل حسابگر دنیوی با ارزش تر است. و دیوانگی و جنون عشق بر همه‌ی معارف و دانایی ها برتری دارد. هر کس عاشق نیست، خودپسند و کینه دار است. (آلوده به رذایل بشری است). عاشقی از خودبی خود شدن و رها شدن از نفس است. (مفهوم : برتری عشق بر عقل)

***بیت:** امیدوارم هر جوانی که در جهان هست، عاشق باشد. چون عشق، جنونی خوش و دلپسند است. (معنی دیگر مصراع دوم: عشق معامله سودمندی است.)

ای عزیز! پروانه از آتش عشق، جان و توان می گیرد (وجود پروانه وابسته به عشق است) و بی وجود آن (عشق) آرام و قرار ندارد و در برابر وجود آتش عشق فانی است و از خود اراده‌ای ندارد. تا آن جا که آتش عشق او را چنان کند که همه جهان را به صورت آتش می بیند. وقتی به آتش می رسد خود را به میان آن می اندازد. آیا نمی تواند آتش را از غیر آتش تشخیص دهد؟ چرا [اقدام به این کار می کند؟] چون عشق خود سراسر آتش است. (مفهوم : فنای عاشق در عشق)

به این حدیث توجه کن که پیامبر (ص) فرمود: «زمانی که بنده‌ای محبوب خدا می شود ، خداوند او را عاشق خویش می کند و خود نیز به او عشق می ورزد. سپس می گوید: بنده ی من! تو عاشق و دوستدار منی و من نیز عاشق و محب تو هستم، چه بخواهی چه نخواهی!»

خداوند بنده ی خود را عاشق خود می کند آنگاه خود عاشق بنده می شود و به بنده می گوید: تو عاشق و دوستدار ما هستی و ما معشوق و محب تو هستیم چه بخواهی چه نخواهی!

شعر فوانی : صبح ستاره باران

- ۱- ای کسی که مهربانی‌ات از مهربانی باران با برگِ درخت بیشتر است، تو مانند انعکاس نورِ ستاره در آب جویبار هستی.
- ۲- نگاه تو همانند آینه‌ای است که زیباییِ صبح و ساحل را منعکس می‌کند و لبخندی که گاهی بر لب داری، مانند صبح پُر از ستاره است.
- ۳- ای یار! برگرد که در آرزوی تو، سکوت دیوانه‌وار من ، سنگِ کوهسار را وادار به فریاد کرده است.
- ۴- ای آب جاری! از سایه‌ی درخت گریزان نباش، بسیاری مانند تو فرصت با هم بودن را از دست داده‌اند و پشیمان هستند.
- ۵- تو گفتی: به مرور زمان عشق و علاقه‌ای در دلم به وجود آمده و من گفتم: عشق را حتی با گذر زمان نیز نمی‌توان از دل بیرون کرد.
- ۶- قبل از من و تو افراد زیادی بودند که در زندگی خود یادگارهای فراوانی به وجود آورده‌اند.
- ۷- سخن عشق و محبتِ من و تو، بعد از ما تا وقتی روزگار باقی است و تا زندگی جریان دارد، خواهد ماند.

درس هشتم: از پاریز تا پاریس

- از بیم عقرب چرا به مار غاشبه پناه بردن: این مثل برای کسانی به کار می‌رود که دچار سختی و دشواری شده‌اند؛ به طوری که سختی و دشواری کمتر از آن مصیبت اولیه را زود قبول می‌کنند و آن را نعمت می‌دانند.
- دنیا به یک رونمی ماند: اوضاع تغییر می‌کند.
- آخرین چراغ امپراطوری روم را موسولینی روشن کرد که تا چند صبحی تا حبشه قلب آفریقا نیز پیش راند اما همه می‌دانیم که دولت مستعجل بود:
- آخرین کسی که تواست به امپراتوری روم، شکوه و عظمت ببخشد، موسولینی بود که توانست بخش‌هایی از اروپا و آفریقا را مستعمره ی ایتالیا کند، ولی زیاد دوام نداشت و با شکست آلمان در جنگ جهانی دوم کار ایتالیا نیز تمام شد و این امپراتوری از هم پاشید.

۱-امپراتوری های بزرگ هم مانند انسان های ثروتمند، معمولاً از سوءهاضمه می میرند:

۲-آدم های ثروتمند به دلیل پرداختن همیشگی به ثروت خود و غافل شدن از سلامتی شان، معمولاً به بیماری سوءهاضمه دچار می شوند. امپراتوری های بزرگ هم به دلیل غفلت از اوضاع داخلی کشور خود عاقبت از درون ضربه می خورند و از هم می پاشند.

*معنی ابیات:

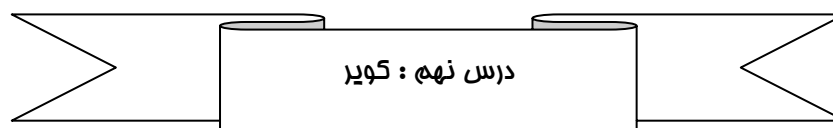
۱-معلوم نیست که کاووس کیانی را چه کسانی پادشاه نامیده‌اند، چه زمانی و در کجا زندگی می‌کرد و چه زمانی او را پادشاه نامیدند!

۲-جهان که هر بخش از آن با نامی خوانده می‌شود، در حقیقت زمینی است که جای جای آن، مردم قربانی حکومت ظالمان واقع شده‌اند.

۳-چوب، تراشیده شدن با تیغ و چاقو را تحمل می‌کند تا از اضافه‌ها و بی‌ثمری‌ها خالی شود و آنگاه به «نی» تبدیل شود.

۴-امیدواری و خوشی یا ناامیدی و ناخوشی انسان است که روزگار و ایام را شکل می‌دهد و آنها را نامگذاری می‌کند.

۵-حضرت خضر(ع) که نیکبخت و خوش قدم بود، این سعادت را از توجه مُرشد و انسان کامل به دست آورد.



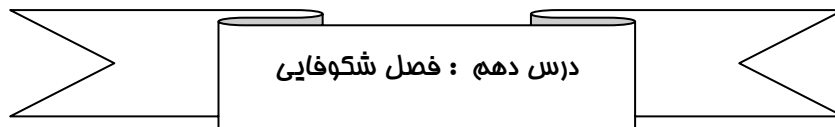
- چراغ جایی را روشن نگه داشتن : کنایه از رونق دادن به آنجا

- پا به جایی باز بودن : کنایه از به آنجا رفت و آمد داشتن

- تا امسال که رفتم دیگر سر به آسمان بر نکردم و همه چشم در زمین که اینجا ... این علم عدد بین مصلحت اندیش! (بند آخر)

تا اینکه امسال برای مسافرت به روستا رفتم ولی دیگر به تماشای آسمان نپرداختم و همه دقت من به زمین و مادیات آنجا بود. دایم فکر می‌کردم که اینجا می‌شود چند حلقه چاه حفر کرد و به کشاورزی پرداخت و توجه و دقت من همه به مادیات بود و آسمان که پر از شگفتی و راز بود برای من تبدیل به خانه‌ای بی‌جان شد که چند عنصر (ماده) آن را به

وجود آوردند و آسمان و ستارگان که پُر از عطر و شعر و خیال و الهام بودند در عاقلانه رفتار کردن من پژمردند و دیگر صفایی در آنها ندیدم و صفای خدایی آنها که وجود مرا پُر از خدا می کرد به مسائل مادی و زمینی آلوده شد.



۱- ای دوست اگر دیروز (پیش از انقلاب) غم و اندوه ، برگ و بار زندگی ما را سوزاند و نابود کرد ، امروز (پس از انقلاب) بوی آزادی در این کشور که چون باغ زیباست، به مشام می رسد.

۲- آن دوره (رژیم گذشته) مانند برزخ پُر از درد و غم بود و چشم مردم جز تاریکی ظلم و ستم چیزی نمی دید.

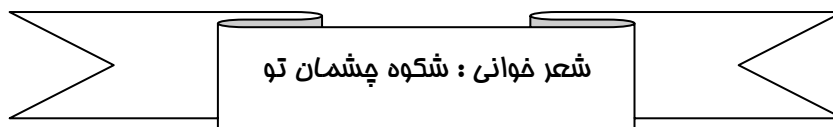
۳- در دوره ی رژیم گذشته من و وطنم پر از غم و غصّه بودیم ، اما در دوره ی جدید، رهبر انقلاب (امام خمینی) ما را به سوی پیشرفت و روشنایی رهبری می کند.

۴- زندگی ما در رنج و اندوه می گذرد پس با من به سوی خوبی ها و نیکی ها بیا. به جایی که پیشرفت و شکوفایی در انتظار ماست.

۵- دوران بعد از انقلاب زمان پیشرفت و شکوفایی ما است. پس با من همراه شو تا با شهیدان که گل های سرخ انقلاب هستند، سرود بهار آزادی را بخوانیم.

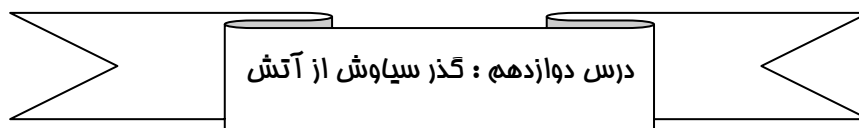
۶- با من همراه شو. اگر در این همراهی و مبارزه ، جان خود را از دست دادیم، به جای آن نظام اسلامی به عنوان یادگار در کشور باقی می ماند.

۷- من همچو رود بی تاب و بی قرار رسیدن به دریا هستم. من به سمت مردم می روم . همان جایی که وعده ی دیدار و محل آرامش همه ماست.



۱- این سر بریده ی ماه است که آن را در سرخی طلوع کرده اند؟ یا نه! این سر بریده ی خورشید است که در سرخی شفق بریده اند.

- ۲- آیا این خورشید است که بدون حفاظ روی خاک نشسته است؟ یا ماه بدون مراقبت بین راه افتاده است؟
- ۳- گویا که ماه، صبحِ زود به دیدن رزمنده‌ی شهید آمده است و یا خورشید، شب آمده تا با شهید ملاقات کند.
- ۴- ای محسن شهید! ای شهید زیبای بی‌گناه! زیباییِ شهادت از هر زیبایی بالاتر و برتر است.
- ۵- ای شهید! تو از حضرت یوسف (ع) هم زیباتری و من می‌ترسم که او با دیدن تو اندوهگین و شرم‌منده شود.
- ۶- برای گواهی شهادت تو، به هیچ شاهدی نیاز نیست؛ زیرا رگ گردنت به شهادت تو گواهی می‌دهد.
- ۷- اسارت تو مانند اسارت حضرت زینب (ع) است. به شوق دیدن چه کسی چشم به راه و منتظر هستی؟
- ۸- ای شهید! در انتظار چه کسی هستی که از دوردست می‌آید. ای شهیدی که مانند مسلم بن عقیل هستی، به کجا نگاه می‌کنی؟ و در انتظار چه کسی هستی؟
- ۹- ای شهید! تو در لحظه‌ی آخر شاد و سرزنده و امیدوار بودی. نه تنها از مرگ نترسیدی بلکه گویی مرگ به تو پناه آورده است. (در کمال آرامش با مرگ روبرو شدی)
- ۱۰- ای شهید! در چشمان تو شکوه و عظمت کربلا دیده می‌شود. شهادت تو گودال قتلگاه امام حسین (ع) را در ذهن‌ها مجسم می‌کند.



- ۱- روحانی زرتشتی به کیکاوس چنین گفت که این مشکل (موضوع سیاوش و سودابه) پنهان نخواهد ماند.
- ۲- اگر می‌خواهی حقیقت مشخص شود، باید به آزمایش آنها پردازی.
- ۳- هر چند فرزند (سیاوش) عزیز است اما بدگمان بودن نسبت به او، دل شما را آزرده می‌کند.
- ۴- از طرف دیگر شاه نسبت به سودابه هم نگرانی خاطر داشت.
- ۵- اکنون که سخن‌های مختلف در این مورد گفته شد، باید یکی از این دو (سیاوش یا سودابه) از آتش بگذرد.
- ۶- راه و رسم روزگار چنین است که هرگز به بی‌گناهان آسیبی نمی‌رسد.
- ۷- کیکاوس سودابه را نزد خود فراخواند و او را با سیاوش رو به رو کرد.

- ۸- سرانجام کیکاوس گفت: من به هیچ یک از شما اطمینان خاطر ندارم. (بی گناهی هیچ یک از شما برایم ثابت نشد)
- ۹- مگر (و یا: امیدوارم) آتش سوزنده، گناهکار را مشخص کند و فوراً او را رسوا نماید .
- ۱۰- سودابه این گونه پاسخ داد که؛ من در سخنان خود راستگو هستم .
- ۱۱- کیکاوس به سیاوش گفت: عقیده و نظر تو در این مورد چیست ؟
- ۱۲- سیاوش این گونه پاسخ داد که ای پادشاه، تحمل آتش دوزخ از شنیدن چنین اتهامی برایم آسان و ناچیز است.
- ۱۳- سیاوش گفت: برای اثبات بی گناهی ام اگر قرار باشد از میان کوهی از آتش بگذرم ، برای من آسان است .
- ۱۴- کیکاوس به خاطر فرزند و همسر نیک نژاد خود مضطرب و نگران شد.
- ۱۵- کیکاوس با خود گفت اگر یکی از این دو نفر (زن و فرزندم) بدکار و گنهگار باشند، بعد از این کسی مرا به پادشاهی قبول ندارد.
- ۱۶- بهتر است شک و بدگمانی خود را نسبت به این کار زشت برطرف کنم و چاره‌ی اساسی بیندیشم .
- ۱۷- کیکاوس به وزیر فرمان داد که شتربان ، صد کاروان هیزم از دشت بیاورد .
- ۱۸- هیزم ها را مانند دو کوه بزرگ در آن دشت بر روی هم انباشته کردند و مردم برای تماشا کردن آمده بودند.
- ۱۹- در آن زمان (زمان کیکاوس) راه و رسم شاهان در تشخیص خطاکار از درستکار این گونه بود .
- ۲۰- پس از آن شاه به روحانی دربار دستور داد که نفت سیاه بر روی چوب ها بریزند.
- ۲۱- دویست مرد آمدند و هیزم‌ها را آتش زدند و در آنها دمیدند. از دود آن آتش، انگار روز به شب تاریک تبدیل شد .
- ۲۲- با اولین دمیدن در هیزم ها ، همه جا از دود، سیاه شد و به سرعت، آتش شعله کشید .
- ۲۳- همه‌ی مردم متأثر و غمگین شدند و با دیدن چهره‌ی خندان سیاوش گریستند .
- ۲۴- سیاوش در حالی که کلاهخودِ طلایی بر سر نهاده بود ، نزد پدر آمد.
- ۲۵- سیاوش با آرامش و هوشیاری در حالی که لباس های سفید بر تن کرده، خندان و امیدوار بود.
- ۲۶- سیاوش در حالی که سوار بر اسب سیاه عربی شده بود، چنان تاخت که گرد و غبار نعل اسبش به آسمان رسید.
- ۲۷- مانند کسانی که کفن می پوشند، لباس سفید پوشیده و به خود کافور زده بود.
- ۲۸- وقتی سیاوش به نزد کیکاوس بازگشت از اسب فرود آمد و در برابر پدر تعظیم کرد .

- ۲۹- سیاوش، پدرش را شرمنده و خجالت‌زده دید و نیز دید که پدرش با او نرم و آهسته سخن می‌گوید.
- ۳۰- سیاوش به پدر گفت: غمگین نباش چون کار روزگار همیشه این چنین بوده است.
- ۳۱- سراسر وجود من پاک و ارزشمند است. اگر واقعاً بی‌گناه باشم، (که هستم) از آتش رهایی خواهم یافت.
- ۳۲- اگر من گناهکار باشم خداوند جهان آفرین مرا زنده نخواهد گذاشت. (خواهد سوزاند)
- ۳۳- به کمک پروردگار بخشنده نیکی، از این کوه آتش به سلامت رد می‌شوم و هیچ اضطرابی نخواهم داشت.
- ۳۴- سیاوش بدون ناراحتی و اندوه اسبش را تاخت و به جنگ (مقابله) با آتش رفت.
- ۳۵- آتش از همه طرف زبانه می‌کشید و کسی نمی‌توانست سیاوش و اسبش را ببیند.
- ۳۶- مردم دشت با چشمانی گریان منتظر بودند ببینند که سیاوش چه زمانی از آتش بیرون می‌آید.
- ۳۷- مردم وقتی سیاوش را دیدند که به سلامت از میان آتش بیرون آمد فریاد کشیدند. (شور و غوغایی به پا شد)
- ۳۸- سیاوش آن چنان سالم از آتش بیرون آمد که حتی اسبش و لباسش آسیب ندیده بودند. گویی به جای آتش، میان گلها بوده است.
- ۳۹- وقتی لطف و بخشش خداوند در کار باشد، آتش مانند آب، سرد و بی‌اثر می‌شود. (آب و آتش فرق نخواهند داشت)
- ۴۰- هنگامی که سیاوش از آتش گذشت، همه‌ی مردم حاضر در دشت و شهر، فریاد شادی سردادند.
- ۴۱- مردم به همدیگر مژده می‌دادند که خداوند عادل، سیاوش بی‌گناه را مورد لطف و بخشش قرار داد.
- ۴۲- سودابه از روی خشم موهایش را می‌گند و در حالی که گریه می‌کرد، صورتش را چنگ می‌انداخت.
- ۴۳- سیاوش در حالی که اثری از دود، آتش و گرد و غبار بر روی تنش مشاهده نمی‌شد، پاک و بی‌گناه به نزد پدر رفت.
- ۴۴- شاه کاووس و تمامی لشکریان به احترام سیاوش از اسب‌های خود پیاده شدند.
- ۴۵- کیکاوس سیاوش را محکم در آغوش گرفت و از رفتار ناشایست خود معذرت خواهی کرد.

درس سیزدهم : فوان هشتم

یادم آمد : هان ، ...

معنی: آری یادم آمد، داشتم این را می‌گفتم : آن شب هم سوز و تندی سرمای زمستان شدت داشت.آه، که چه سرمایی !
تند و استخوان سوز و سرمای وحشتناک . (بیانگر ظلم و بیداد حاکم بر جامعه)

لیک ، خوشبختانه آخر ...

معنی : اما سرانجام جایی را به عنوان سرپناه پیدا کردم هر چند که بیرون از آن سرپناه ، فضایی تیره و سرد (بی روح)
همانند ترس و هراس بود ولی داخل قهوه خانه (پناهگاه) چون شرم و حیا ، گرم و روشن بود .

همگنان را خون گرمی بود...

معنی: همگی نسبت به هم، صمیمیت و صفا و یکدلی داشتند. فضای قهوه‌خانه گرم و روشن و مرد نقال هم سخنانش گرم
و گیرا بود . به راستی که مجلس صمیمانه‌ای بود .

مرد نقال ...

معنی : مرد نقال که صدایی گرم و دلنشین داشت، سکوت و خاموشی‌اش نیز گیرا و اثرگذار بود و سخنش همانند داستان
و روایت آشنای او (داستان‌های شاهنامه) جذاب بود ، در حالی که راه می رفت سخن می گفت . (داستان‌های شاهنامه
را روایت می کرد .)

چوب دستی متشا مانند ...

معنی: (مرد نقال) در حالی که چوب دستی، شبیه عصا در دست داشت باشور و هیجان مشغول داستان‌گویی بود. میدان
کوچک (قهوه خانه) را گاهی تند و گاهی آرام طی می‌کرد . مردم همه ساکت بودند و دور تا دور او همانند صدفی که
مروارید را در میان می‌گیرد، نشسته بودند و با تمام وجود گوش می‌دادند... .

هفت خوان رزاد سرو مرو ...

معنی: (مرد نقال) از هفت خوان می‌گفت : که هفت خوان را آزاد سرو سیستانی و یا به قولی « ماخ سالار» آن مرد
گرامی و ارجمند و آن هراتی خوب و پاک دین این گونه روایت کرد ... اما خوان هشتم را اکنون من شاعر برایتان روایت

می کنم. من که نامم «ماث» (مهدی اخوان ثالث) است.

توضیح: شاعر با بهره مندی از وقایع قهوه خانه موضوعی را به نام خوان هشتم برای بیان مطالب ذهن خود می یابد. به عبارت دیگر از این به بعد نقال، خود شاعر است.

همچنان می رفت ...

معنی: (نقال) همچنان در فضای قهوه خانه قدم می زد و داستان (مرگ رستم) را روایت می کرد و این گونه می گفت:

قصه است این قصه ...

معنی: [شاعر می گوید:]، سخن من، قصه‌ی درد و رنج مردم است و مبتنی بر واقعیت است. شعر نیست که بر تخیل محض استوار باشد. این سخنان من بازگو کننده (ابزار سنجش) مهر و دوستی جوانمردان است. اصلاً مانند شعرهای بدون محتوا نیست که فقط ظاهری آراسته داشته باشد. (شعر من متعهد و لبریز از حقیقت است.)

این گلیم تیره بختی هاست ...

معنی: شاعر شعر خود را گلیم تیره بختی‌ها و درد و رنج این جامعه می داند که به خون داغ سهراب‌ها و سیاوش‌ها آغشته شده و روکش تابوت پهلوانی چون تختی گردیده است. (پهلوانی چون سهراب و سیاوش و تختی هر سه ناجوانمردانه کشته شدند.)

اندکی استاد و خامش ماند ...

معنی: مرد نقال توقف کرد و ساکت شد، پس با صدای خشم آلود و لرزان و آهنگی رجزگونه و دردناک این گونه گفت: ...

آه / دیگر اکنون ...

معنی: آه دیگر آن تکیه‌گاه و امید کشور ایران و شیرمرد میدان جنگ‌های ترسناک، فرزند زال، پهلوان جهان، آن صاحب و سوار رخس بی همتا و آن کسی که هرگز خنده از لبانش دور نمی شد، چه در روز صلح که برای مهر و دوستی پیمان بسته و چه در روز جنگ که برای کینه و انتقام سوگند خورد ...

آری اکنون شیر ایرانشهر ...

معنی: آری، اکنون رستم این شیر ایران زمین، دلاور و پهلوان سیستانی، مظهر استواری و مردانگی، فرزند زال، در ته چاه تاریک و عمیق و پهناوری که در هر طرف بر کف و دیواره هایش نیزه و خنجر کاشته شده بود، اسیر گشته، چاه مکر

و حیلہی ناجوانمردان، چاه فرومایگان و بی‌دردان، چاهی که بی‌شرمیش همچون عمق و پهنایش باور نکردنی و غم‌انگیز و شگفت آور است .

آری اکنون تهمت...

معنی : آری رستم اکنون با اسب‌گیور و دلاور خویش، در ته چاهی که به جای آب، زهر شمشیر و نیزه در خود داشت ، ناپدید شده و این پهلوانِ هفت‌خون، حالا در دام این خون‌هشتم (چاه) گرفتار شده است .

و می‌اندیشید ...

معنی : رستم با خود می‌اندیشید که دیگر نباید چیزی بگوید. چرا که فریب و دشمنی بسیار بی‌شرمانه و پستی بود و او باید درمقابل این نیرنگ ، چشم‌های خود را ببندد تا دیگر چیزی را نبیند.

بعد چندی که ...

معنی : بعد از این که چشمانش را باز کرد، رخس خود را دید که خون‌زیادی از تنش خارج شده بود و از بس که شدت زخم‌هایش مؤثر و گشنده بود، انگار که هوش و توان خود را از دست داده و درحال مرگ بود .

او / از تن خود ...

معنی : او از تن خود که بدتر از رخس زخمی شده بود اطلاعی نداشت و توجهی به خودش نداشت و مراقب رخس بود . رخس آن یکتای‌گرامی، آن همتای بی‌مانند : رخسِ درخشان و زیبایی که هزاران خاطرهای خوش از او به یاد داشت .

گفت در دل : « رخس ...

معنی: رستم در دل خود این‌گونه می‌گفت : بیچاره رخس، و این برای اولین بار بود که لبخند از لبان رستم دور می‌شده است؛ زیرا رخس عزیز خود را غرق در خون و ناتوان می‌دید .

ناگهان انگار ...

ناگهان انگار بر لب آن چاه سایه‌ای دید. آن سایه ، سایه‌ی شغاد ناجوانمرد بود که درون چاه نگاه می‌کرد و می‌خندید و صدای شوم او در چاه می‌پیچید و به گوش رستم می‌رسید.

باز چشم او ...

معنی : دوباره چشم رستم به رخس افتاد اما افسوس که رخس زیبا و گیور و بی‌نظیر او با آن همه خاطرات خوشی که با

او داشته، مُرده است. آن چنان که انگار آن خاطرات فراوان و خوش را در خواب می دیده است .

بعد از آن تا مدتی ...

رستم تا مدتی ، مدت طولانی، یال و صورت اسب را نوازش می کرد و می بویید و می بوسید. صورت خود را بر چهره ی رخس می مالید.

نقال از ...

معنی : از صدای مرد نقال ، ناله و زاری چون بارانی می بارید (بسیار ناراحت و خشمگین بود) و نگاهش تیز و نافذ بود . رستم آرام در کنار رخس نشست در حالی که یال رخس در دستش بود ، در این اندیشه به سر می برد که : این جنگ نبود بلکه شکار و به دام انداختنِ من بود ؛ این میزبانی نبود بلکه فریب و نیرنگ بود .

قصه می گوید که بی شک ...

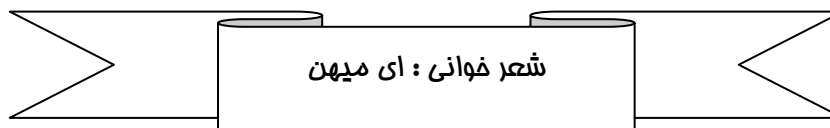
معنی : او اگر می خواست می توانست شغاد نابردار را بُکشد همچنان که قبل از مُردن با تیری شغاد را بر درختی که در زیرش ایستاده بود دوخت و گشت .

قصه می گوید / این برایش ...

داستان می گوید که برای رستم بسیار آسان است که ریسمان بلند خود را به بالا بیندازد و آن را بر درختی یا گیره ای یا سنگی بند کند و بالا بیاید.

ور پرسی راست ...

معنی : اگر راستش را پرسی (بخواهی) من می گویم که آری راست بود . بدون شک قصه راست می گوید او می توانست که خود را نجات دهد اگر می خواست . اما ...

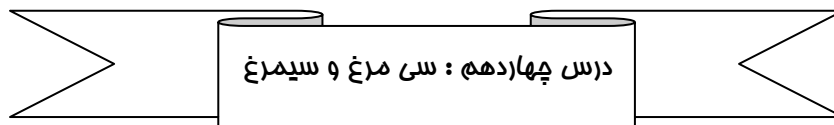


۱- ای وطن! همه ی وجود من با نام تو گره خورده و وجودم وابسته به تو است. ای وطن! وجود من لبریز از عشق به تو است.
۲- ای وطن تو مرا از نابودی و نیستی بیرون آوردی و به من هویت دادی و مرا با محبت در خودت پرورش دادی. ای وطن تمام وجود و هستی من فدای تو باد.

۳- ای وطن در هر حالتی؛ در میهمانی یا زندان، در شادی یا غم، من عاشق تو بودم.

۴- ای وطن در هر حالتی که باشم؛ چه در مستی چه در هشیاری، چه در خواب و چه در بیداری، همه‌ی عشق و علاقه‌ی من به تو است.

۵- ای وطن! در وجود و اندیشه من، هیچ گلی زیباتر از تو نیست. من این سرزمین ارزشمند را آزمودم. این بهترین جای دنیاست.



۱- همه‌ی پرندگان جهان همگی یک جا جمع شدند و مجمعی تشکیل دادند.

۲- همگی گفتند که در این زمان و در این روزگار، هیچ سرزمینی بدون پادشاه نیست.

۳- چگونه است که سرزمین ما شاه ندارد؟ درست نیست که بیشتر از این، بدون پادشاه بمانیم.

۴- برای پیمودن این راه، فردی شجاع و بااراده لازم است؛ زیرا این راه، راهی طولانی و مانند دریایی عمیق، پُر از خطر است.

۵- اگر چه گل بسیار زیباست ولی زیبایی او زودگذر و ناپایدار است.

۶- کسی که می‌تواند به معشوق ازلی (خدا) برسد و با او همراه شود، چگونه می‌تواند به چیزهای کوچک و پست عشق بورزد؟

۷- پس از آن پرندگان دیگر، همگی از روی نادانی و بی‌خبری برای ادامه ندادن راه، عذرهایی ذکر کردند.

۸- هدهد گفت: در راه ما هفت بیابان (هفت مرحله) وجود دارد، وقتی از این هفت مرحله گذشتیم، به درگاه سیمرغ خواهیم رسید.

۹- از کسانی که این راه را پیموده اند تا کنون کسی برنگشته است تا از آن راه برای ما بگوید. هیچ کس از مسافت آن آگاه نیست.

«وادی اول: طلب»

- ۱۰- وقتی که به مرحله‌ی طلب برسی، هر لحظه با رنج و سختی‌های فراوانی روبه‌رو می‌شوی.
- ۱۱- در وادی طلب باید همه‌ی تعلقات و دلبستگی‌ها را از جمله قدرت و ثروت را فدا کنی و از دست بدهی.

«وادی دوم: عشق»

- ۱۲- پس از مرحله‌ی طلب، وادی عشق پدیدار می‌شود. هر کس که به آن جا راه یافت، همه‌ی وجودش سوز و گداز می‌شود.
- ۱۳- عاشق واقعی آن کسی است که همانند آتش، تندرو، سوزنده و سرکش باشد. (عاشق، آرام و قرار ندارد)

«وادی سوم: معرفت»

- ۱۴- پس از مرحله‌ی عشق، وادی بی‌حد و مرز معرفت، در نظر تو جلوه می‌کند.
- ۱۵- وقتی آفتاب معرفت و شناخت از آسمان این راه عالی و والا بتابد ...
- ۱۶- هرکسی به اندازه‌ی استعداد و شایستگی خود بینا و اهل بصیرت می‌شود و در واقع از مقام و مرتبه‌ی خود آگاه می‌گردد.

«وادی چهارم: استغنا»

- ۱۷- پس از مرحله‌ی معرفت، وادی استغنا و بی‌نیازی است که در آن هیچ ادعا و کلام و مقصودی وجود ندارد. (رهایی از همه وابستگی‌ها)
- ۱۸- در این جا، هشت درجه بهشت بی‌ارزش است و هفت طبقه‌ی جهنم نیز چون یخ سرد و منجمد است و جلوه‌ای ندارد.

«وادی پنجم: توحید»

- ۱۹- پس از وادی استغنا، وادی توحید است. در این مرحله سالک باید از هر چه غیر حق است، خالی شود و با حق یکی گردد.
- ۲۰- اگر سالکان از این بیابان (توحید) بگذرند همگی به وحدت و یگانگی می‌رسند.

«وادی ششم: حیرت»

۲۱- پس از وادی توحید، وادی حیرت شروع می شود. کار سالک در این مرحله پیوسته تحمل مشقت و حسرت است.

۲۲- وقتی سالک به مقام حیرت می رسد، دچار سرگردانی و سردرگمی می شود و راه را گم می کند.

«وادی هفتم: فقر»

۲۳- پس از وادی حیرت، مرحله فقر و فناست (یعنی؛ نیستی سالک در خداوند و بیرون آمدن از صفات خود)؛ در این

مرحله سخن گفتن، روا و شایسته نیست.

۲۴- در این مرحله سایه های جاویدی را می بینی که به سبب خورشید وجود حق، گم و ناپیدا هستند. (سالک در این

مرحله همه چیز را فراموش می کند و به مرحله بی خبری مطلق می رسد).

۲۵- وقتی سالکان راه حق بعد از سپری کردن راه سخت، به خودشان توجه کردند، دیدند که بی شک سیمرغ در وجود

خود آنهاست.

۲۶- وقتی آن سی پرنده به یکدیگر نگاه کردند، دیدند که بی تردید خودشان (سی مرغ) همان وجود واحدی (سیمرغ)

هستند که به دنبال آن بودند.

۲۷- آنها در خود محو و نابود شدند تا به مقام سیمرغ (وحدانیت) رسیدند و همچون سایه در برابر خورشید ناپدید

شدند.

لغات و اصطلاحات مهم درس:

✱

ترفیع رتبه : ارتقا یافتن و بالا رفتن درجه، رتبه گرفتن / هم قطارها : همکار، دو یا چند نفر که از نظر درجه و رتبه و موقعیت اجتماعی یک ردیف باشند. / صحیح : درست و حسابی ، عالی / ولیمه : طعامی که در مهمانی یا عروسی بدهند / نوش جان نموده : کنایه از خوردن

✱

زد : اتفاقاً، از قضا، قید / عیال : زن و همسر / درست جلوشان درآیی : کنایه از رعایت کامل آداب و رسوم مهمانی - آبرومندان پذیرایی کردن .

✱

مالیه : وضع مالی / خرت و پرت : مجموعه ای از اشیا و وسایل و خرده ریزهای کم ارزش / وعده بگیر : دعوت کن نقداً : فعلاً / خط بکش : کنایه از نادیده گرفتن ، صرف نظر کردن / بگذار سماق بمکند : کنایه از انتظار بیهوده کشیدن ، در انتظار گذاشتن ، سر کار گذاشتن / آزرگار : زمانی دراز ، مدت طولانی / پای بیفتد : کنایه از فرصتی پیش آید / شکم ها را صابون زده اند : کنایه از وعده و وعید دادن به خود ، دل خوش کردن / ساعت شماری می کنند : کنایه از انتظار کشیدن ، شدیداً منتظر بودن / لوازم عاریه : آنچه به امانت گیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند .

✱

شکوم : شکون : چیزی را به فال نیک گرفتن ، میمنت ، خجستگی / بنا شدن : کنایه از مقرر شدن ، معین شدن

✱

معهود : عهد کرده شده ، شناخته شده ، معمول / دو رنگ : دو نوع ، دو جور / مخلفات : چیزهایی که به یک ماده خوردنی افزوده می شود یا به عنوان چاشنی و مزه در کنار آن قرار می گیرد. دیلاقی : لاغر و دراز / شرفیاب شدن : به حضور شخص محترم رفتن / لات ولوت : فقیر و بیچاره ، ولگرد و بیکار / آسمان جل : کنایه از فقیر و بی خانمان / بی دست و پا : کنایه از بی عرضه / پخمه : کودن و ابله ، خنگ و نفهم / مشعوف : شادمان

✱

شرّ این غول بی شاخ و دم را از سر ما بکن : کنایه از دور کردن مزاحمت کسی / به من دخلی ندارد : به من مربوط نیست / ماشاء الله هفت قرآن به میان : دعایی است که برای پرهیز از چشم زخم گویند ، برای پرهیز از بدی یا دور شدن مصیبت ، این جمله را به صورت دعا می خوانند ، معادل امروزی آن : گوش شیطان کر / هر گلی هست به سر

خودت بزن : کنایه از اینکه هر کاری کردی نتیجه اش به خودت برمیگردد - یا : خیر و شر این موضوع با خودت است /
صله‌ی ارحام : دیدار اقوام

✱

واترقیده اند: تنزل کردن ، پس روی کردن / تک و پوز : دک و پوز : ظاهر یک شخص به خصوص سر و صورت / کریه
تر : زشت تر / خورد رفته بود : ساییده شده بود و از بین رفته بود / کش رفته : کنایه از دزدیدن / شیء عجاب : تلمیح
و اشاره دارد به امری شگفت و تضمین آیه ی ۵ سوره ی ص « إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ . / خاک به سرم : کنایه از بدبخت و
بیچاره / دیدم حرف حسابی است : حرف منطقی است. / بد غفلتی : فراموش کردن ، اشتباه کردن .

✱

حُسن : خوبی / سر به مُهر : کنایه از دست نخورده / هیچ برو برگرد نداشت : کنایه از این که قطعی و حتمی بود /
استشاره : رأی زدن ، مشورت کردن / چاره ای منحصر به فرد : تنها راه نجات و چاره ، راه حل / دست و پا کنیم :
کنایه از فراهم کنیم. / چلمن : کسی که زود فریب بخورد ، بی عرضه / شکستن گردن رستم : کنایه از انجام امری
بسیار دشوار ، کار سخت و بزرگ و محال را انجام دادن / از دستش ساخته است : توانایی دارد ، از دستش بر می آید
/ چند مرده حلاجی : کنایه از این که چقدر توانایی داری / از زیر سنگ هم شده : کنایه از هر طور شده ، به سختی
هم که شده / عادت معهود : مطابق معمول / مبلغی : کمی ، اندکی / سرخ و سیاه شدن : کنایه از خجالت
کشیدن / باید قید غاز را به کَلّی زد : از فکرتهیه‌ی غاز باید منصرف شد.

✱

استیصال : ناچاری و درماندگی / چه خاکی بر سرم بریزم : کنایه از در مواجهه با این بدبختی چه کاری باید انجام بدهم ،
چه چاره ای بیندیشم. / میهمانی را پس می خواندید : مهمانی را لغو می کردید / خودتان را به ناخوشی بزنید :
تمارض / قدغن کرده : منع کرده ، نهی کرده / بچه قنداقی که نیستند : کنایه از این که خوب می فهمند. / مثل بچه
ی آدم باور کنند : بلافاصله بپذیرند و با من درگیر نشوند.

✱

پرت وپلا : بیهوده و بی معنی / شیوه ای سوار کرد : کنایه از به کار بردن نیرنگ و فریب. / هزار سال به این سال ها :
دعا برای طول عمر

✱

بادی : آغاز / بی پا و بی معنی به نظر رسیدن : کنایه از بی معنی و غیر منطقی و بی پایه به نظر رسیدن / خفایا : ج
خفیه ، به معنی مخفیگاه / خفایا ی خاطر : در جاهای پنهان ذهن / مخیله : جای خیال در ذهن / نشخوار کردن :
کنایه از مرور کردم /

نامعقول: برخلاف عقل، غیر منطقی / سرسری گرفتن: کنایه از اهمّیت ندادن / ستاره ی ضعیف: استعاره از امید / ستاره ی ضعیفی در شبستان تیره و تار درونم درخشیدن گرفت: تشبیه ...درونش را به شبستان تشبیه کرده است. / شبستان: قسمتی از مسجد های بزرگ که دارای سقف است، خوابگاه / سر دماغ آمدن: کنایه از به شوق آمدن و سر حال شدن / این گره فقط به دست خودت گشوده خواهد شد: کنایه از حل شدن مشکل

✱

جانی گرفت: کنایه از نیرو گرفتن، در این جا یعنی امیدوار شد / دستگیرش نشده بود: کنایه از این که ماجرا را نفهمیده بود. / مهار شتر را به کدام جانب می خواهم بکشم: کنایه از این که چه کاری می خواهم انجام دهم.

✱

کج و معوج: ناراست، خمیده / جویده جویده: بریده بریده، با لکنت زبان / غیر مترقبه: غیر منتظره، ناگهانی / نو نوار: در اصل نونوا (نوی نو) بوده است و در اصطلاح محاوره ای به معنی شیک و مرتّب است. / ملتفت: متوجه / مقدمات: تدارکات اولیه (پیش غذا) / ای بابا دستم به دامنانتان: کنایه از پناه آوردن / کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است: تمثیل و کنایه از به فکر سلامتی خود بودن. یعنی اگرچه غذا از جیب ما نیست اما باید به فکر سلامتی خود باشیم. (نباید معدهی خود را با زیاد خوردن رنج بدهیم) / استدعا: تقاضا / دوری: بشقاب گرد بزرگ معمولا لبه کوتاه / دلی از عزا در آوریم: کنایه از سیر شدن، پس از گرسنگی به غذای مفصلی رسیدن / وبال جانّت گردیم: تحمل دردسر و سختی ما به گردن تو می افتد، برایت دردسر ایجاد می کنیم / امتناع: خودداری کردن

✱

با دهن باز: کنایه از متعجب بودن / دستگیرم شد: کنایه از متوجه موضوع شدم، فهمیدم. با دهن باز: کنایه از متعجب بودن / پوز خند نمکینی زد: لبخندی که به قصد انکار و تحقیر و یا استهزا زنند. / دستگیرم شد: کنایه از متوجه موضوع شدم، فهمیدم / از بر شد: حفظ شد

✱

تخلّف کردن: سرپیچی، بدون این که کسی از دیگری وابماند، بدون معطلی / در صرف کردن صیغه بلعت اتمام تامی داشتند: کنایه از با ولع و کامل خوردن، حسابی در صرف کردن از دل و جان مایه گذاشتند. / بلعت: خوردن / اتمام تام: از دل و جان مایه گذاشتن، نهایت کوشش را به کار بردن، از چیزی فروگذار نمی کردن / خرامان چو طاووس مست وارد شد: کنایه از خود بی خود شدن، اشاره به مغرور شدن مصطفی / قالب بدنش درآمده بود: کنایه از اندازه و

متناسب او شده بود / گویی جامه ای بود که درزی ازل بند به قامت زیبایی ایشان دوخته : کنایه از اندازه و مناسب بودن لباس

❖

متانت: وقار ، سنگینی / فاضل : دانشمند / وظایف مقررّه : وظایفی که به عهده اش گذاشته بودم ، وظایفی که قرار بود انجام دهد / معهود : عهد کرده شده ، شناخته شده

❖

تذکار : یاد آوری / سرسوزنی : کنایه از مقدار کمی / قصور : ج قصر ، کوتاهی / جایز نمی شمردند : منظور پیوسته و با اشتیهای تمام خوردن است / چانه اش گرم شده بود : کنایه از پر حرفی کردن / نوک جمع را چیده بود : کنایه از اجازه ی حرف زدن به کسی را نمی داد ، همه را به سکوت واداشته بود / بلا معارض : بی رقیب / بی چشم و رو : کنایه از پُرو / بر منکرش لعنت بفرستم : کنایه از باور داشتن و یقین داشتن همه گوش شده بودند ایشان زبان : کنایه از این که همه گوش می کردند و او فقط حرف می زد. / تنبوشه: لوله ی سفالین یا سیمانی کوتاه که زیر خاک یا میان دیوار گذارند تا آب از آن عبور کند. / گویی حنجره اش دو تنبوشه داشت: انگار حنجره اش دو تا لوله (سوراخ) داشت.

❖

فریاد و فغان مرحبا به آسمان بلند شد : کنایه از این که او را تحسین کردند. / کبّاده ی شعر و ادب می کشید : ادّعی شاعر بودن داشت. / محظوظ : بهره مند / جبهه : پیشانی / به رسم تحقیر چین به صورت انداخته : کنایه از اظهار ناراحتی کردن. / چین به صورت انداختن : کنایه از اخم کردن / تخلّص : نام شاعری / مألوف : مأنوس ، مونس / کاسه کوزه یکی شده بودیم : کنایه از خیلی صمیمی شده بودیم ، خودمانی شده بودیم

❖

سرسرا : هال ، محوطه ای سقف دار در داخل خانه ها که در ورودی ساختمان به آن باز می شود... / وزیر داخله : وزیر کشور / نمره غلطی بود : شماره تلفن اشتباهی بود.

❖

زبان بی زبانی نگاه : آن چه به تکلم نیاید و نمودار میل درونی باشد. این کنایه برای موارد منفی به کار می رود / حقّش را کف دستش می گذاشتم : کنایه از جبران عمل کسی ، پاسخ مناسبی به رفتار کسی دادن / شستش خبردار شده بود : کنایه از بو بردن از قضیه ، مطلع شدن

❖

دلَم می تپد : کنایه از ترس و اضطراب / خادم : خدمتگزار / قاب : دیس، بشقاب بزرگ / فربه : چاق / برشته: سرخ شده
*

شش دانگ حواسم : کنایه از تمام حواسم / بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از کف برود : کنایه از: از خود بی خود شدن ، از دست دادن اراده و اختیار / سرش توی حساب بود : کنایه از این که حواسش جمع و متوجه موضوع بود . / تصدیق بفرمایید این یک دم را خوش نخوانده : کنایه از عمل مناسبی را نداشت / سر ناسازگاری و ناهمراهی داشت . / خرخره : گلو (کنایه از این که تا حد اشباع خوردن) / بی بر و برگرد : کنایه از قطعی و به طور حتم
*

در محظورگر کردن : گرفتاری پیدا کردن، رودرباستی / دو دل مانده بود : کنایه از شک و تردید داشتن / توطئه‌ی ما دارد می ماسد : کنایه از نقشه‌ی ما به ثمر نشست ، به هدف رسیدیم / زیر بغلش بگیرم : کنایه از کمک کردن به کسی ، حمایت کردن / دست و پا کنم : کنایه از آماده کنم. / اصرار بود که به شکم آقای استادی می بستم: اصرار و پافشاری مکرر و پی در پی
*

اصرار : پافشاری / انکار : نپذیرفتن
*

در رفت : خارج شد / برغان : نام روستایی در کرج که آلودش مرغوب است. / منحصرأً : فقط ، تنها ، قید / غفلتاً / فنرش در رفته باشد : کنایه از بی اختیاری / به نیش کشید : کنایه از خوردن / روا نیست : شایسته نیست / روی کسی را به زمین انداختن : کنایه از رد کردن سخن کسی
*

مانند قحطی زدگان : کنایه از با ولع شروع به خوردن غاز کردن / دریک چشم به هم زدن : کنایه از در یک لحظه / رندان کلکش را کنده بودند : کنایه از تمامش را خوردند / غازی قدم به عالم وجود ننهاده بود : انگار غازی وجود نداشت کنایه از این که از غاز چیزی باقی نماند.
*

یدکی : کمکی ، صفت نسبی / یک خروار : مجازاً از کثرت / ته بشقاب ها را هم لیسیده اند : کنایه از تمام و کمال خورده اند. / لخت لخت : تگه تگه / جماعت کرکس صفت : کنایه از مرده خور / کَأَن لَّمْ یکن شیئاً مذکوراً : چیزی که قابل ذکر نبود ، تضمین آیه اوّل سوره ی دهر
*

آب به دهانم خشک شده : با نهایت حیرت و سرگردان / کاری از دستم ساخته نبود : کنایه از توانایی انجام کاری را نداشتیم.
*

بحبوحه : میان ، وسط / زوال : نیستی ، نابودی / فلک بوقلمون : کنایه از روزگار ناپایدار / بوقلمون : مجازاً
رنگ به رنگ شدن و ناپایداری / شقاوت : بد جنسی / جهان : زشت و ترسناک / وقاحت : بی شرمی / بد قواره :
بد ترکیب، آنچه ظاهری زشت و نامتناسب دارد.

✱

یارو : وقتی برای کسی ارزش قائل نباشی به کار می رود. / حساب کار را کرد : کنایه از آگاه شدن / سرسوزنی خود را
از تک و تا بیندازد : کنایه از این که بدون آن که به روی خود بیاورد و از رفتار قبلی خود دست بردارد ، خودش را نباخت
. / دل به دریا زد : کنایه از جرئت کردن / کشیده ی آب نکشیده : کنایه از کشیده ی صدا دار و آبدار / طنین انداز :
منعکس شدن / ما يتعلق به : آنچه به آن وابسته است / دین و ایمان را باختی : کنایه از اختیارت را از دست دادی
/ نارو زدی : مکر و حيله به کار بردن / ناز شست : کنایه از بهترین پاداش ، نوش جانان این هم جایزه ات / نثارش
کردم : به او بخشیدم.

✱

نفس زنان و حق هق کنان : مضطرب شده / تصدیق بفرمایید : قبول کنید

✱

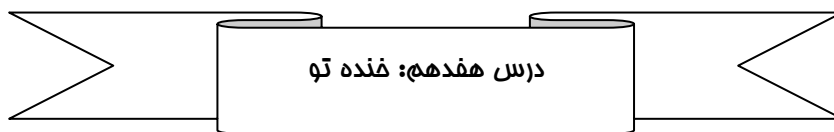
چشمم جایی را نمی دید : کنایه از شدت عصبانیت / شاخ در می آورد : کنایه از متعجب شدن / نمک شناس : ناسپاس
تصنعی : ساختگی ، ظاهری

✱

خوش مشرب : خوش معاشرت / خم به ابرو بیاورم : کنایه از ناراحت شدن / همه را به غلط دادم : شماره تلفن را به
همه ی آن ها اشتباهی دادم.

✱

به انضمام : به همراه / ما یحتوی : آنچه درون چیزی است / متفرعات : وابستگی ها و توابع / چلاق : معیوب / چون
تیری که از شست رفته باشد : کنایه از این که کار از کار گذشته باشد / از ماست که بر ماست : همه مشکلات ما ریشه در
خودمان دارد و نتیجه کار خود ماست .



✱ نان را از من بگیر، اگر می خواهی/ هوا را از من بگیر، اما خنده ات را نه.

اگر می خواهی خوراک را و نفس کشیدن را از من بگیر ولی خنده ات را دریغ نکن.

*** گل سرخ را از من بگیر / سوسنی را که می کاری**

خنده ات را که به زیبایی گل سرخ است از من بگیر، خنده ای که مانند گل سوسن آن را می کاری.

*** از پس نبردی سخت باز می گردم / با چشمانی خسته / که دنیا را دیده است / بی هیچ دگرگونی / اما خنده ات که رها می شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می گشاید.**

پس از رویارویی با سختی ها برمی گردم با وجودی خسته که دنیا را بدون هیچ تغییری دیده است، اما وقتی می خندی و خنده ات به سراغ من می آید، زندگی واقعی را به من نشان می دهد.

*** عشق من خنده تو / در تاریک ترین لحظه ها می شکند**

معشوق من خنده تو در غم انگیز ترین لحظه ها شکار می شود.

*** و اگر دیدی ، به ناگاه / خون من بر سنگ فرش خیابان جاری است / بخند؛ زیرا خنده تو / برای دستان من / شمشیری است آخته**

و اگر ناگهان دیدی که خون من بر سنگ فرش خیابان ریخته است، بخند؛ زیرا خنده تو برای دست های من مثل شمشیری بیرون کشیده، نیروبخش است.

*** خنده تو در پاییز / در کنار دریا / موج کف آلوده اش را / باید برفرازد**

خنده تو در پاییز، در کنار دریا باید امواج آن را پر از جوش و خروش سازد

*** و در بهاران، عشق من / خنده ات را می خواهم / چون گلی که در انتظارش بودم / گل آبی، گل سرخ کشورم که مرا می خواند.**

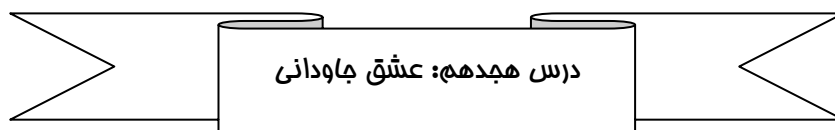
ای معشوق من، خنده ات را در هنگام بهار می خواهم، همانند گلی که منتظرش بودم، خنده تو که در پرچم کشورم با دو گل آبی و سرخ نقش بسته است من را صدا می زند. (وجود من با کشور معنی می یابد.)

*** بخند بر شب / بر روز، بر ماه / بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره / اما آن گاه که چشم می گشایم و می بندم / آن گاه که پاهایم می روند و باز می گردند**

بر شب و روز و ماه بخند و بر خیابان های پرپیچ و خم جزیره بخند، ولی زمانی که زنده ام و می توانم ببینم و راه بروم.

***نان راه، هوا را/روشنی را بهار را/از من بگیر / اما خنده ات را هرگز/تا چشم از دنیا نبندم**

خوراک راه، نفس کشیدن راه، نور را از من بگیر اما هیچ وقت خنده ات را از من دریغ نکن تا زنده بمانم^۱.



۱- آیا چیزی در مخیله آدمی می‌کند که قلم بتواند آن را بنگارد، / اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟

هیچ چیزی نیست که در ذهن انسان بگنجد و قلم بتواند آن را بنویسد ولی جان و روح صادق من، آن را برای تو ننوشته باشد و به تصویر نکشیده باشد؟ (من عاشق، تمام توانم را به کار گرفتم تا بتوانم با قلم خود تخیلات خود را بیان کنم و ترسیم نمایم آنچه را که لازم بوده برایت نوشته ام.)

۲- چه حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است یا چه چیز تازه‌ای برای نوشتن / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟

حرف تازه‌ای برای گفتن مانده است و چیز تازه‌ای برای نوشتن نیست و دیگر هیچ سخنی که بتواند عشق مرا و یا خوبی‌های ارزشمند تو را، به تو نشان بدهد، نیست. (تمام گفتنی‌ها را در باب عشق برای تو بیان کرده ام.)

۳- هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم / و آنچه را قدیمی است، قدیمی ندانم: ه تو از آن منی، و من از آن تو. / درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.

با گفتن این ذکر (این سخن) که « تو از آن منی و من از آن تو » من عشق را از قدیم بودن خارج می‌کنم. هر روز هم بگوییم عاشق هم هستیم، تکرار آن شکوه و زیبایی آن را از بین نمی‌برد، ابراز عشق، قدیمی و کهنه نمی‌شود و طراوت دارد، درست مثل روز اول نام تو را عاشقانه صدا می‌زنم.

۴- این گونه است که عشق جاودانی، همواره معشوق را جوان می‌بیند.

عشق جاودان، در پی ظاهر نیست، این گونه عاشق همیشه معشوق را جوان می‌بیند. نفس و باطن عشق زیباست.

۵- و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد / و نه اهمیتی به چین و شکن های ناگزیر سالخوردگی می دهد.

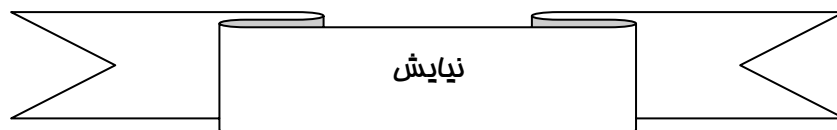
کسی که عاشق است به نواقص و عیب های معشوق اهمیتی نمی دهد و در پی ظاهر نیست. به آثار و نشانه های پیری و چین و چروک ناگزیر پیری توجهی ندارد.

۶- بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می گرداند.

معشوق همیشه عشق قدیم را موضوع کتاب شعر خود قرار می دهد. تنها چیز ارزشمند دنیا، عشق قدیمی و دیرینه واقعی است.

۷- و نخستین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است، / همان جا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.

عاشق اولین احساس عشق را در جایی می جوید که خود در آنجا متولد شده است و در طلب عشق قدیمی است، همان جایی که شاید حالا گذر زمان (سن تقویمی) و چهره ظاهرش، آن را پیر نشان بدهد.



۱-خدایا به من سینه ای ببخش که روشن کننده ی آتش عشق باشد و دلی درون سینه ام قرار بده که در آن آتش عشق در سوز و گداز باشد.

۲-هر دلی که هیجان عشق نداشته باشد، در حقیقت دل نیست. دلی که عاشق نباشد مانند آب و گل بی ارزش است.

۳-خدایا به من فکر و اندیشه ای عاشق ببخش. در درون من دلی قرار بده که با همه ی وجود عاشق باشد.

۴-خدایا به کلام من به وسیله ی عشق، ارزش و اعتبار بده به طوری که آتش به این کلام حسد ببرد و به آن محتاج باشد.

۵-خدایا دلم را گرفتار عشق گردان و گفتارم را گرم و عاشقانه کن.

۶- خدایا فکر من گمراه است. من از لطف تو برای روشنایی فکرم ، پرتو نوری می خواهم.

۷- خدایا اگر تو ما را راهنمایی نکنی و راه را بر ما روشن نگردانی ، فکر و اندیشه ما هرگز نمی تواند تو را بشناسد.

۸- خدایا برای گذر از راه دشوار شناخت تو ، من فقط لطف تو را به عنوان کمک می خواهم و هیچ چیز دیگری نمی خواهم.